

خانواده مرحوم محمد صالح احمد جامی، از خاطرات این جانباز قهرمان می گویند

مواجهه با مرگ در کارون

یاد آشنا

شیمیایی، اورا به عنوان شهید زنده می شناختند. آذرماه سه سال پیش، جانباز محمد صالح احمد جامی پس از سه دهه تحمل درد و رنج ناشی از مجروحیت، در شصت و نه سالگی به رحمت خدا رفت. اما همراه خانواده اش شدیم تا با یادآوری خاطراتش، یادش را زنده نگه داریم.

این متن بخشی از وصیت نامه مرحوم جانباز محمد صالح احمد جامی، برگرفته از مطلب محمد رضا عبدالملکیان است که در نخستین حضور در مناطق عملیاتی غرب کشور برای پسر چهل روزه اش نوشت؛ رزمندگی که در میدان نبرد به شجاعت و نترسی شهره بود و پس از جنگ دوستان و هم رزمان به واسطه تن پراز ترکش و نفس های به شماره افتاده از آثار

فاطمه سیرجانی «به پسر دروغ نگویید. بگویید موشک های دشمن انگشتان پدرت را در قراوین، دستان پدرت را در دالاهو، سینه پدرت را در تنگه حاجیان، حنجره پدرت را در ارتفاعات بازی دراز و قلب پدرت را در قصر شیرین، پریز کرد. به پسر دروغ نگویید. بگذارید قلب کوچک پسر ترک بردارد. به پسر واقعیت را بگویید. می خواهم پسر دشمن را بشناسد...»

عکس های یادگار مانده از روزهای حضور همسرش در جنگ نگاه می کند، ادامه می دهد: طوری که خودش تعریف می کرد، پوتین های ارتشی ها بند دارد و پوشیدن پوتین زیپ دار ممنوع است، اما آن روز یک نفر در دهنش مدام می گفته که پوتین زیپ دار بیوشد. پس میانه راه، پیش از سوار شدن روی تانک، برمی گردد و پوتین ها را عوض می کند. موقعی که پاهایش لای نیاز و لجن های ته رود خانه گیر کرده و با مرگ دست و پنجه نرم می کند، تنهاراهی که برای خلاصی از آن وضعیت به دهنش می رسد، باز کردن زیپ پوتین های به گل نشسته است.

آن روز پس از بالا کشیدن پیکر بی جان محمد صالح از زیر آب، او به بیمارستان صحرایی منتقل و با اطمینان از شهادتش، همراه دیگر شهدا راهی سردخانه می شود. اما در طول مسیر، امدادگیر متوجه نفس های بی رمق اومی شود و آمبولانس با سرعت به سمت بیمارستان می رود. چیزی مثل معجزه، محمد صالح را به دنیا برگردانده بود تا پس از دو ماه بستری در بیمارستانی در تهران، به مناطق جنگی برگردد.



شجاعت، پایداری و غیرت مردان جنگ تحمیلی مثال زدنی است. زهرخانم با گفتن این جمله، از مجروحیت های همسرش می گوید و ادامه می دهد: ایشان مرد کم حرفی بود و کمتر برای ما از جبهه و جنگ تعریف می کرد. داستان مجروحیت ها را هم از زبان هم رزمانش می شنیدیم که به دیدن او می آمدند. اما ما جرای مجروحیتی که سبب شد یک عمر آثار آن در وجودش بماند و سر همان، نفسش بریده شود، به افتادن تانک در رودخانه کارون برمی گردد. یکی از هم رزمانش تعریف می کرد که او فرمانده تانک بود و جلودار گروهان. وقتی از روی پلی بر رودخانه کارون در حال عبور بودند، بر اثر حمله دشمن بخشی از پل تخریب می شود و تانک در آب می افتد. دو رزمندگی که داخل تانک بودند، با چپ شدنش در آن حبس و شهید می شوند، اما همسر که روی تانک بوده است، در گل ولای نیزارهای ته رودخانه گیر می افتد. زهرخانم در حالی که به

نفسی که ته کارون بریده شد

با هم به خانه برگشتیم

زهرخانم را رستجانی، همسر محمد صالح احمد جامی، تعریف می کند: آقا محمد صالح سرباز نظامی بود و در ارتش خدمت می کرد. با حمله عراق به ایران، برای مأموریت به مناطق عملیاتی غرب و بعد ها جنوب رفت و نه تنها تا تمام شدن جنگ، که تا دو سال پس از آتش بس در مناطق جنگی در رفت و آمد بود. زهرخانم که این روزها به فراموشی کوتاه مدت مبتلا شده است و خاطراتی پراکنده و محو از آن روزها در ذهن دارد، روزی را به یاد می آورد که بی خبری از مردش چنان او را بی تاب کرده بود که دست فرزندان خرد سالش را گرفته و راهی مناطق جنگی شده بود؛ او اسط جنگ ایران و عراق مدتی بود که از آقا محمد صالح نه نامه ای داشتیم و نه تلفنی. این بی خبری چنان دل شوره ای به جانم انداخته بود که دست بچه ها را گرفتم و راهی اهواز شدم. آنجا آشنایی داشتیم به نام آقای مقدم که خودش در منطقه بود و می دانستم می تواند کمک کند. البته پیدا کردن همسر در منطقه عملیاتی کار راحتی نبود، اما حسن آقا مقدم با موتور آن قدر سنگر به سنگر و خاک ریز به خاک ریز رفته بود تا سرانجام شوهرم را در حالی که برگه مرخصی در دست داشت، پیدا کرده بود. آن روز وقتی همسر را پشت موتور حسن آقا دیدم، مثل این بود که دنیا را به من داده باشند. در آن مرخصی، ما خانوادگی به خانه برگشتیم.

بدنش شده بود، به شدت آسیب دیده بود و نفس کشیدن برایش سخت بود، با همان وضعیت باز هم در عملیات حاضر می شد. او در یکی از آن اعزام ها در منطقه ای که عراق بمب شیمیایی زده بود، شیمیایی شد و همین بیماری تنفسی اش را تشدید کرد.

روستای سوران در خانه پدر بزرگ پدری بودیم یا مشهد در خانه پدر بزرگ مادری ام. خاله و عموها به ما سر می زدند و نمی گذاشتند احساس تنهایی کنیم، اما عید نوروزهایی که برخلاف خیلی از بچه های فامیل، پدر را کنار خود مانده داشتیم، غم و غربت غریبی را حس می کردیم. مرجان خانم از صبوری پدرش این طور می گوید: با آنکه ریه های پدرم بر اثر لجن هایی که در رودخانه کارون وارد

مرجان خانم، دختر بزرگ رزمنده دفاع مقدس، از جای خالی پدر در عید نوروزها و دل تنگی های او و برادر و خواهرانش می گوید و خانه به دوشی شان در روزهایی که پدر برای دفاع از خاک وطن در میدان نبرد بود. در همه آن سال هایی که پدرم جبهه بود، ما یا

جای خالی پدر

فرازی از وصیت محمد صالح به فرزندش

«به پسر دروغ نگویید. نگویید من به سفر رفته ام. نگویید من باز خواهم گشت. به پسر واقعیت را بگویید. بگویید به خاطر آزادی تو، هزاران خمپاره استعمار سینه پدرت را نشانه رفت. به پسر واقعیت را بگویید. می خواهم پسر دشمن را بشناسد، استعمار را بشناسد، ارتجاع و امپریالیسم را بشناسد. می خواهم پسر هر روز کنار دیوار اتاق بایستد. قدش را اندازه بگیرد. هر روز شناسنامه اش را ورق بزند و... هر روز بی تاب روزی باشد که قدم در راهی بگذارد که در انتهای آن، پدرش با لبخندی غرور آفرین چشم انتظار دیدار حماسی اوست...»



«به دنبال آفتاب» عنوان کتابی است که مرحوم احمد جامی در نخستین حضور در مناطق جنگی تهیه می کند و پیش از شروع عملیات در برگه سفید پشت جلد، وصیت نامه بلندی را برای تنها فرزند پسرش می نویسد. مجید در حالی که کتابی با جلد آبی رنگ در دست دارد، می گوید: با گذشت چهل سال، هنوز وقتی چشمم به نوشته های پشت این کتاب می افتد، نمی توانم جلوا احساساتم را بگیرم؛ نوشته هایی که کلمه به کلمه اش برای من یک دنیا حرف دارد.

مجید آقا از روزهای تلخ مجروحیت پدرش می گوید که بی دستگاه اکسیژن نفسش می برید، اما هیچ وقت حاضر نشد به دنبال گرفتن سهمیه جانبازی و امتیازاتش برود. چون معتقد بود یک نظامی وقتی در موقعیت جنگی قرار می گیرد، به وظیفه اش عمل می کند و در قبال آن وظیفه حقوق می گیرد. حق و حقوق جانبازی برای آن بسیجی ای است که بی آنکه وظیفه ای داشته باشد، پایه میدان پرخطر جنگ گذاشته است.



هر کلمه یک دنیا حرف